هو العلیم

نقد و بررسی قول عامّه در عدالت مطلق صحابه

مبانی تشیع ـ مجلس هشتم

بیانات
علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيمِ

بسم اللهِ الرّحمن الرّحيم

وَ صلّى اللهُ عَلَى محمّدٍ وَ آلِهِ الطّاهِرين

وَ لَعنَةُ اللهِ عَلَى أعدائِهِم أجمَعين

ترجمهٔ بعضی از آیات سوره آل عمران

﴿وَٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَّهِ جَمِيعٗا وَلَا تَفَرَّقُواْ وَٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ كُنتُمۡ أَعۡدَآءٗ فَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِكُمۡ فَأَصۡبَحۡتُم بِنِعۡمَتِهِۦٓ إِخۡوَٰنٗا وَكُنتُمۡ عَلَىٰ شَفَا حُفۡرَةٖ مِّنَ ٱلنَّارِ فَأَنقَذَكُم مِّنۡهَا كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمۡ ءَايَٰتِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تَهۡتَدُونَ * وَلۡتَكُن مِّنكُمۡ أُمَّةٞ يَدۡعُونَ إِلَى ٱلۡخَيۡرِ وَيَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ * وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ تَفَرَّقُواْ وَٱخۡتَلَفُواْ مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَهُمُ ٱلۡبَيِّنَٰتُۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ لَهُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ﴾.[1]

... «و شما مسلمان‌ها افرادی هستید که از طرف پروردگار مأمور شدید که امر به معروف کنید و نهی از منکر کنید و در کارهای خیر مسارعت کنید و این یگانه شاخصی است که شما را از [کافران جهان] جدا می‌کند. و نعمت خدا را به یاد بیاورید وقتی که با همدیگر دشمن بودید؛ خداوند بین دل‌های شما اُلفت انداخت و با یکدیگر به نعمت پروردگار برادر شدید! شما در کنار حفرهٔ آتشی نشسته بودید خداوند شما را گرفت و نجات داد و إنقاذ فرمود * حتماً باید در میان شما افرادی باشند که قائم به قسط باشند، امر به معروف و نهی از منکر کنند؛ و در این صورت جامعهٔ شما رو به فلاح و رشاد می‌رود * مبادا شما از راه تفرّق و جدایی و اختلاف حرکت کنید بعد از اینکه بیّنات و ادلّه و شواهد از طرف پروردگار به شما رسید؛ این خیلی عاقبت بدی دارد و عذابش سنگین است!»

و آن آثاری که در اثر اختلاف بیان می‌شود، بیان می‌فرماید؛ و بعد می‌فرماید که:

«تمام این دشمنی‌هایی که یهود و نصاریٰ با شما می‌کنند در اثر همان کانون نفاق و خودپسندی است که در میان آنهاست؛ و تا هنگامی که شما براساس ایمان و اسلام حرکت بکنید، هیچ موجودی نمی‌تواند به شما آسیب و گزندی برساند.

---

[1] سوره آل عمران (۳) آیات ۱۰۳ ـ ۱۰۵.

از میان اهل کتاب هم افرادی هستندکه ایمان می‌آورند و آناءَ اللیلِ و النّهار به عبادت مشغول هستند؛[1] همهٔ آنها هم که خراب نیستند، بعضی‌ها که دارای طینت پاك هستند و حسّ انقیاد و پذیرش حقّ در آنها هست، ایمان می‌آورند؛ می‌بینید جماعتی از آنها در میان شب‌ها برمی‌خیزند و نماز می‌خوانند و ایمان آورده‌اند و سجده می‌کنند، ایمان به خدا دارند، ایمان به روز قیامت دارند، آنها هم امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند و در خیرات مسارعت دارند.

و آن چیزی که شما را برقرار می‌دارد اینکه گفتارهای دیگران را به نظر سوء و بدی نگاه نکنید، افتراق و جدایی پیدا نکنید، اختلاف پیدا نکنید؛ جامعهٔ شما و اُمّت شما براساس وحدت باشد؛ از تفرقه اجتناب پیدا بکنید؛ و الاّ تمام عمر، فوائد و فرائض و فضائل تبدیل به سیّئات و زشتی‌ها می‌شود.»

هدایت به‌سوی صراط مستقیم فقط با تبعیّت از قرآن و رسول خدا

﴿وَكَيْفَ تَكْفُرُونَ وَأَنتُمْ تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ ءَايَٰتُ ٱللَّهِ وَفِيكُمْ رَسُولُهُۥ﴾؛[2] «اصلاً چگونه متصوّر است که شما کافر می‌شوید درحالتی‌که در میان شما آیات قرآن تلاوت می‌شود و در میان شما رسول خدا هم هست؟!»

در این صورت، کسی که اعتصام به خدا پیدا کند و از راه و رسمِ او تبعیّت پیدا کند به آیات کتاب خدا، ﴿ءَايَٰتُ ٱللَّهِ﴾ عمل کند و به منهاج و دستور پیغمبر عمل کند، ﴿فَقَدْ هُدِيَ إِلَىٰ صِرَٰطٍ مُّسْتَقِيمٍ﴾؛[3] «حتماً او به سوی صراط مستقیم هدایت می‌شود!» «قَد»، قَد تحقیقیّه است چون بر سر فعل ماضی در آمده است؛ نه تَقلیلیّه.

در این آیه می‌بینیم که خداوند می‌فرماید: آن کسی به سوی صراط مستقیم هدایت می‌شود که اعتصام به خدا پیدا کند؛ و اعتصام به خدا آن کسی پیدا می‌کند که از ﴿ءَايَٰتُ ٱللَّهِ﴾ که قرآن است و از دستورات پیغمبر تبعیّت کند. و آیات قرآن تنها فایده ندارد، حتماً ﴿وَفِيكُمْ رَسُولُهُۥ﴾ باید باشد. ﴿وَكَيْفَ تَكْفُرُونَ وَأَنتُمْ تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ ءَايَٰتُ ٱللَّهِ وَفِيكُمْ رَسُولُهُۥ﴾؛ «اصلاً چگونه متصوّر است اینکه: شما کافر بشوید درحالتی‌که هم کتاب خدا هست، هم سنّت پیغمبر؛ هم کتاب خدا هست، هم کتاب‌گُشا و هم مبیّن کتاب و هم مفسّرکتاب؟!»

برداشت‌های غلط و سلیقه‌ای از قرآن، در صورت جدایی از سنّت پیغمبر

---

[1] سوره آل عمران (۳) آیات ۱۱۲ ـ ۱۱٤: ﴿ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ ٱلذِّلَّةُ أَيْنَ مَا ثُقِفُوٓاْ إِلَّا بِحَبْلٍ مِّنَ ٱللَّهِ وَحَبْلٍ مِّنَ ٱلنَّاسِ وَبَآءُو بِغَضَبٍ مِّنَ ٱللَّهِ وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ ٱلْمَسْكَنَةُ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُواْ يَكْفُرُونَ بِـَٔايَٰتِ ٱللَّهِ وَيَقْتُلُونَ ٱلْأَنۢبِيَآءَ بِغَيْرِ حَقٍّ ذَٰلِكَ بِمَا عَصَواْ وَّكَانُواْ يَعْتَدُونَ * لَيْسُواْ سَوَآءً مِّنْ أَهْلِ ٱلْكِتَٰبِ أُمَّةٌ قَآئِمَةٌ يَتْلُونَ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ ءَانَآءَ ٱلَّيْلِ وَهُمْ يَسْجُدُونَ * يُؤْمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلْيَوْمِ ٱلْأٓخِرِ وَيَأْمُرُونَ بِٱلْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ ٱلْمُنكَرِ وَيُسَٰرِعُونَ فِي ٱلْخَيْرَٰتِ وَأُوْلَٰٓئِكَ مِنَ ٱلصَّٰلِحِينَ﴾.

[2] سوره آل عمران (۳) آیه ۱۰۱.

[3] سوره آل عمران (۳) آیه ۱۰۱.

و این آیه به‌خوبی نشان می‌دهد که تنها کتاب خدا کافی نیست؛ تا سنّت پیغمبر و مِنهاج پیغمبر نباشد، کتاب خدا یک کلّیاتی است که هر کس روی ذوق و سلیقهٔ خودش معنا و تفسیر می‌کند و تمام آن مطالب را با نفس خود اندازه‌گیری می‌کند، آنچه مطابق مشتهیات نفس خودش باشد امضاء می‌کند و آنچه نباشد ردّ می‌کند.

و چقدر روشن است که بدون تفسیر قرآن و بدون روشنگرِ قرآن، قرآن به‌تنهایی نمی‌تواند دستگیری کند! چون قرآن نوری است که از طرف پروردگار آمده و دستورات کلّی آورده است؛ ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ وظیفهٔ شما چیست؟ هر کسی می‌گوید: من مؤمنم، پس بنابراین ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ من را می‌گیرد دیگر! رسول است که باید مشخّص کند که: تو مؤمن هستی و تو نیستی؛ او امر می‌کند، اگر کسی طبق امرش رفتار کرد مؤمن است و الاّ نه، کافر است. رسول بیان می‌کند که: امروز باید جنگ کنید، امروز باید صلح کنید، امروز باید حرکت کنید؛ خدا هم در قرآن مجید می‌گوید: باید از رسولْ تبعیّت کنید! بنابراین، وقتی کسی تبعیّت کرد، مؤمن می‌شود و اگر تبعیّت نکرد کافر می‌شود؛ پس بدون رسول، ایمان و کفر با همدیگر آمیخته شده و آغشته شده و حدّ فاصل ندارد![1]

علّت تمرّد شیطان

عیناً مانند شیطان که قبل از اینکه خطاب ﴿ٱسۡجُدُواْ﴾؛ «[بر آدم سجده کنید!]» بر او بشود، در میان ملائکه بود و خودش را به صورت ملائکه جا زده بود؛ چون امتحان نیامده بود و تمییز نیامده بود. وقتی که خطاب آمد و ملائکه اطاعت کردند و شیطان تمرّد کرد، جدا شد؛ امّا قبل از خطاب جدا نبود، جزء ملائکه بود.

پیدایش بهشت و جهنّم با خطاب ﴿اُسجُدوا﴾

قرآن مجید می‌فرماید:

﴿وَإِذۡ قُلۡنَا لِلۡمَلَٰٓئِكَةِ ٱسۡجُدُواْ لِأٓدَمَ فَسَجَدُوٓاْ إِلَّآ إِبۡلِيسَ﴾؛[2] «ما به ملائکه گفتیم که: به آدم سجده کنید! همه سجده کردند مگر ابلیس.»

پس معلوم می‌شود که ابلیس هم جزء ملائکه بود که خطاب به ملائکه به او تعلّق گرفته که: «ای ملائکه سجده کنید!» آنها سجده کردند امّا ابلیس سجده نکرد و چون سجده نکرد جدا شد؛ به‌واسطهٔ جدا شدن، نه اینکه ماهیّتش عوض شد و جنس و فصل وجودی او تغییر کرد، بلکه به‌واسطهٔ این تمرّدْ ذات خود را نشان داد و تمرّد خود را إرائه داد که اصلاً وجود او وجود معصوم نبوده، وجود او شیطان و متمرّد بوده است، ﴿و كَانَ

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون مطلب «قرآن به‌واسطهٔ امام، هادی بشر است» رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۱، ص ۱۸۱؛ ج ۲، ص ۷۵؛ *نور ملکوت قرآن*، ج ۳، ص ۳۹۰.

[2] سوره کهف (۱۸) آیه ۵۰.

مِنَ ٱلۡجِنِّ فَفَسَقَ عَنۡ أَمۡرِ رَبِّهِۦٓ﴾؛[1] اصلاً شیطان از ملائکه نبود، بلکه از جنّ بود. خداوند یک موجوداتی خلق کرد مانند انسان؛ یک موجوداتی خلق کرد همچون ملائکه؛ یک موجوداتی هم خلق کرد [مانند] جنّ. اینها در اصل وجود با همدیگر تفاوت داشتند، امّا قبل از آن امتحان، شیطان خودش را به صورت ملائکه جا زده بود، لذا خطاب ﴿لِلۡمَلَٰٓئِكَةِ ٱسۡجُدُواْ﴾ او را گرفت؛ و چون مخالفت کرد، بروز سریره و ذات او شد و جنّ بودن و ﴿فَفَسَقَ عَنۡ أَمۡرِ رَبِّهِۦٓ﴾[2] ظهور پیدا کرد و از گروه ملائکه که واقعاً نبود، ظاهراً هم جدا شد. پس بدون خطاب ﴿ٱسۡجُدُواْ﴾ و بدون تمرّدِ شیطان، اصلاً نه بهشتی هست، نه جهنّمی هست، نه انسانی هست، نه سعادتی هست، نه شقاوتی هست، هیچ نیست! اینها همه‌اش به‌واسطهٔ همین خطاب [آمده] است.

قبول داشتن قرآن یعنی عمل به کلام مفسّر و مبیّن حقیقی قرآن

قرآن هم همین‌طور است، برای تمام افراد بشر آمده است؛ تمام مسلمان‌ها می‌گویند بدون شک ما قرآن را قبول داریم! امّا قرآن چیست؟ حقیقت قرآن چیست؟ قبول داشتن قرآن به چیست؟ اینکه انسان به حرف آن کسی که راهبر قرآن است و مفسّر قرآن است و مبیّن قرآن است، گوش کند؛ انسان آن‌وقت حرف قرآن را عمل کرده است، و الاّ می‌گوید: اصلاً همهٔ آیات قرآن، منطبق بر من است؛ هر کسی به حرف من گوش کند، او به قرآن گوش کرده است؛ و هرکه به حرف من گوش نکند، اصلاً به قرآن گوش نکرده است!

میزان حق چیست؟

این‌همه طوایف مختلف در اسلام و... می‌گویند: نظر ما حق است و نظر غیر ما باطل است! شافعی می‌گوید: ما حق هستیم و حَنَفی باطل است! حَنَفی می‌گوید: ما حق هستیم و حنبلی باطل است! آنها می‌گویند: ما حق هستیم و مالکی باطل است! حالا دوتا باطل که نمی‌شود. دو نفر در یک مبدأ، با همدیگر مختلف باشند و... ، یکی حق است یکی باطل دیگر! پس بنابراین، در این صورت استفاده می‌شود که: اگر ما میزانِ حق را حق بگیریم، می‌توان باطل را سنجید؛ و الاّ اگر میزانِ حق را بنا به پندار و تشخیص افراد بگیریم، هرکسی می‌گوید: حق بر من منطبق است و من هم بر حق منطبق هستم؛ و هر موجودی که بر من منطبق نباشد، او باطل است!

رسول خدا [حق را] مشخّص می‌کند؛ ﴿وَفِيكُمۡ رَسُولُهُۥ﴾، در میان شما رسول خدا هست آن‌وقت چطور ممکن است شما کافر بشوید؟! اگر رسول خدا نباشد، سنّتش نباشد، امرش نباشد، نهی‌اش نباشد، نفْس شما می‌آید آیات قرآن را بر خودش منطبق می‌کند و هر کس راه خودش را می‌گیرد و می‌رود. ولی وقتی رسول آمد و به شما امر کرد، شما چگونه می‌توانید آیات قرآن را بر خود منطبق کنید؟! درحالی‌که رسول به شما امر کرده

---

[1] سوره کهف (۱۸) آیه ۵۰.

[2] ترجمه: «[همگی سجده کردند مگر إبلیس که او از طائفه جن بود]، لهذا از امر پروردگارش انحراف جست.»

است و شما مخالفت کردید، به آن امر کرده است و او اطاعت کرده است!

کلام رسول خدا میزان برای بروز باطن افراد

پس رسول خدا حکمِ آن جرقّهٔ الکتریکی است که به آب می‌زنند و به‌واسطهٔ آن، آب تبدیل به دو گاز اکسیژن و هیدروژن می‌شود؛ این آبی که ما داریم می‌خوریم دوتا گاز است، دوتا گاز را با همدیگر جمع می‌کنند می‌شود آب. هزار سال این آب همین‌طور بماند تبدیل به آن دوتا گاز نمی‌شود. امّا اگر این را به جرقّهٔ الکتریکی تجزیه کنند، فوراً این آب‌های دنیا که در رودخانه‌ها و در نهرها است و در اقیانوس‌ها است، در هرجا و در هر ظرف است فوراً تبدیل به دوتا گاز می‌شود، گازی که می‌رود روی هوا؛ آن گازی را هم که از روی هوا جمع می‌کنند و می‌آورند، آن را به‌وسیلهٔ جرقّه تبدیل به آب می‌کنند. جرقّه باید باشد تا آب را به آن دو گاز تبدیل کند و الاّ نخواهد شد.

جرقّه‌ای که اصل وجود انسان را نشان می‌دهد که آیا انسان شیطانی است یا رحمانی، مطیع است یا متمرّد است، کلام رسول خداست.

اصحاب رسول خدا در زمان رسول خدا همه به صورت اصحاب بودند و همه نماز می‌خواندند و همه می‌گفتند: ما مطیع هستیم و... ؛ امر رسول خدا می‌آمد، آن کسی که اطاعت می‌کرد جزء مؤمنین بود، و اگر نه، جزء منافقین و جزء متمرّدین بود!

فِسق ولید در بیان صریح قرآن؛ و عدالت وی در نزد عامّه با ادلّهٔ واهی

در میان این اصحاب، ولید بن عَقَبه است که: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِن جَآءَكُمۡ فَاسِقُۢ بِنَبَإٖ فَتَبَيَّنُوٓاْ أَن تُصِيبُواْ قَوۡمَۢا بِجَهَٰلَةٖ﴾[1] دربارهٔ همین ولید بن عقبه آمده است که قرآن می‌گوید: فاسق است![2] خبرهای دروغی که می‌آید شما دنبال آن نروید و به حرف او گوش نکنید و عمل نکنید؛ بلکه بروید تحقیق کنید، تَثَبُّت کنید، تفحُّص کنید که آیا واقعیّت دارد یا ندارد؟ اگر واقعیّت داشت بروید دنبالش، و اگر نه، نروید. خبر فاسق را بدون تحقیق و تفحّص دنبال نکنید و الاّ اگر به حرف او اعتماد کردید، می‌روید و جنگ را با آن قبیله‌ای که آن شخص به دروغ برای شما خبر آورده است، آغاز می‌کنید و آنها را هم می‌کُشید، ﴿فَتُصۡبِحُواْ عَلَىٰ مَا فَعَلۡتُمۡ نَٰدِمِينَ﴾.[3]

قول عامّه بر عدالت مطلق صحابه و ادلّهٔ ردّ آن

---

[1] سوره حجرات (٤٩) آیه ٦.

[2] *المغازی*، ج ٣، ص ٩٨٠؛ *تفسیر فرات الکوفی*، ص ٤٢٧.

[3] سوره حجرات (٤٩) آیه ٦. ترجمه:

«... ممکن است از روی نادانی و ضلالت اقدامی از شما سر زند که موجب شرمساری و ندامت گردد.»

می‌گویند: این ولید بن عَقَبه از اصحاب رسول خداست، و چون صحابی است معصوم است، و هر صحابی که اسمش صحابی باشد ـ حالا با پیغمبر مصاحبت کرده باشد و یا پیغمبر را دیده باشد ولو به یک نظر، ولو بچّه‌هایی هم که دو ساله بودند و اینها یک مرتبه پیغمبر را دیدند، اینها صحابی‌اند ـ، قولش حجّت است! اصلاً دربارهٔ صحابی نمی‌شود صحبت کرد؛ هر کسی که صحابی رسول خداست دربارهٔ او دیگر ابداً نمی‌شود صحبت کرد! اصلاً دربارهٔ ولید بن عقبه نمی‌شود صحبت کرد؛ دربارهٔ عایشه نمی‌شود صحبت کرد؛ دربارهٔ عبدالرّحمن بن عوف نمی‌شود صحبت کرد؛ دربارهٔ حَکَم، پدر مروان اصلاً نمی‌شود صحبت کرد و... ؛ برای اینکه اینها همه صحابی‌اند، و صحابی [در نظر] آنها آن افرادی هستند که پیغمبر را با ایمان دیدند و با ارتداد هم از دنیا نرفتند و از اسلام برنگشتند؛ اینها همه قولشان حجّت است و هرچه از پیغمبر بگویند حجّت است![1] و[2]

جعل حدیث به‌وسیلهٔ بعضی از صحابه

آن‌وقت اینها آمدند و در مرکز حکومت نشستند و روایاتی را از پیغمبر جعل کردند و تمام سنّت عامّه را از روایات جعلیِ این افراد پر کردند؛ درحالی‌که همهٔ اینها خلاف واقع است که به عنوان اینکه این شخص صحابی است، [قولش حجّت است]! این [کلام]، خلاف آیات خود قرآن است که می‌گوید: «ولید، فاسق است!» وقتی قرآن می‌گوید: «ولید فاسق است»، ما چگونه بگوییم عادل است؟!

تمرّد بعضی از صحابه در جنگ تبوک از امر پیغمبر

وقتی خود قرآن می‌گوید در جنگ تبوک پیغمبر امر کرد: «حرکت کنید و بروید!» و جماعتی ـ که مقدار آنها هم یکی دوتا نبود، بلکه هشتاد و چند نفر بودند ـ آمدند و گفتند: «یا رسول‌اللَه! ما عذر داریم و چنین و چنان، و نمی‌توانیم بیاییم!» با اینکه امر پروردگار بود که: همه باید حرکت کنند![3] و در جنگ اُحد که لشگر حرکت کرد آمد به‌سوی بیرون [مدینه]، عبداللَه بن اُبَی با دار و دستهٔ خودش از میان راه با سیصد و چند نفر

---

[1] رجوع شود به *الإصابة*، ابن حجر عسقلانی، ج ۱، ص ۷ ـ ۲۳. و در ص ۱۶۲ می‌گوید:
«اتفق أهل السنّة على أنّ الجميع عدول، و لم يخالف فی ذلك إلّا شذوذ من المبتدعة... روى بسنده إلى أبی‌زرعة الرّازیّ، قال: "إذا رأيت الرجل ينتقص أحدا من أصحاب رسول‌اللَه صلّى اللَه عليه و سلّم فاعلم أنه زنديق...."»
ترجمه: «تمام اهل‌سنّت اتفاق نظر دارند بر اینکه همهٔ صحابه عادلند و هیچ‌کس مخالفت با این حرف نکرده است مگر عدهٔ کمی از بدعت گذاران... . خطیب در *الکفایه* به سند خود از ابی‌زرعه نقل می‌کند: "هر کس ایرادی از یکی از صحابه بگیرد کافر است... !"»

[2] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۱۶ و ۱۷، ص ۵۳۹.

[3] *تفسیر القمی*، ج ۱، ص ۲۹۱؛ *المغازی*، ج ۳، ص ۹۹۲ و ۱۰۲۳ و ۱۰۶۳؛ *الدر المنثور فی تفسیر المأثور*، ج ۳، ص ۲۸۷؛ *امام شناسی*، ج ۱۰، ص ۲۱۰، و ۳۰۸ ـ ۳۲۱.

برگشت و از میان این هزار و چند نفر اصحاب پیغمبر، سیصد و چند نفرش کسر شد.[1] حال اینها می‌گویند: قول همهٔ اینها حجّت است و چون صحابی هستند نباید به آنها دست زد و گفتارشان و هر کاری بکنند نباید دربارهٔ آن صحبت کرد!

ادلّهٔ ردّ قول عامّه بر عدالت مروان

واقعهٔ حرّه در مدینه (ت)

مروان با تمام آن جنایاتش،[2] نباید هیچ حرفی به او زد چون صحابی است،[3] ولو اینکه خودش در جنگ جَمَل طلحه را هم کشته است! و این طلحه خودش قاتل عثمان ـ که پدر زن مروان و از اصحاب است ـ می‌باشد! حالا ما که آمده‌ایم و داریم با علی جنگ می‌کنیم، می‌فهمیم که داری دروغ می‌گویی؛ امّا آن طلحه‌ای که خودش به عنوان [خون‌خواهی عثمان] با علی جنگ می‌کند، [قاتل عثمان است]!

از آنجا تیرش را برداشت و به سمت طلحه رها کرد، درحالتی‌که طلحه و مروان خودشان از رؤسای همان لشکرِ مخالف بودند! و می‌گفت: «من دیدم هیچ موقعی بهتر از الآن نیست که من از این مرد، خون‌خواهی

---

[1] *تاریخ الطّبری*، ج ۲، ص ۵۰۳.

[2] او اوّلین خلیفهٔ مروانی بود. در زیارت عاشورا و نیز از زبان رسول خدا مورد لعن قرار گرفته است (*المستدرک*، حاکم نیشابوری، ج ٤، ص ٤٧٩). همراه طلحه و زبیر از سران جنگ جمل بود (*الإمامة و السیاسة*، ج ۱، ص ۸۹). و نیز در جنگ صفین همراه معاویه بود (*الفتوح*، ج ۲، ص ۵۳۷). وقتی والی مدینه بود در هر جمعه در منبر، امیرالمؤمنین را لعنت می‌کرد (*البدایة و النهایة*، ج ۸، ص ۲۵۹). وی از دفن امام حسن علیه السّلام در کنار رسول‌الله منع کرد (*أنساب الأشراف*، ج ۳، ص ٦٤). در فاجعهٔ حره به مردم مدینه خیانت کرد و همراه مسلم بن عقبه از عاملین این جنایت بود (*الطبقات الکبری*، ج ۵، ص ۲۸).

نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ٦٠٢، تعلیقهٔ ۱:

«در کتاب *النّصّ و الاجتهاد*، طبع دوّم، ۳٤۰ و ۳٤۱ گوید: "... و مدینه را به‌واسطهٔ مجرم بن عقبة، به‌واسطهٔ وصیّتی که از پدرش معاویه دربارهٔ مجرم به وی رسیده بود کوبید. وقایعی که در مدینه بدست یزید واقع شد اموری است که نزدیک بود آسمان‌ها از آن شکافته شوند. و کافی است برای تو که بدانی: آنها مدینه طیّبه را سه روز به‌دست لشکریان خود از قتل و غارت و هتک ناموس سپردند، تا جایی که هزار دختر باکره از دختران مهاجرین و انصار، بکارت خود را از دست دادند در واقعه حرّه؛ در آن روز از مهاجرین و انصار و پسرانشان و سایر مسلمانان، ده هزار و هفتصد و هشتاد مرد کشته شد. و پس از آن دیگر در مدینه بدری (کسی که در جنگ بدر حضور داشته است) یافت نمی‌شد. و از زنان و کودکان جمع کثیری کشته شدند. و مرد سپاهی از لشکر یزید، پای طفل شیرخوار را می‌گرفت و از مادرش به سوی خود می‌کشید و او را چنان به دیوار می‌کوفت تا مغز سرش پاره شود و به روی زمین بریزد؛ در برابر چشمان مادرش! سپس مردم را امر کردند به بیعت برای یزید بدین‌گونه که آنها غلامان و کنیزان یزید باشند؛ اگر بخواهد استرقاق کند و به بندگی ببرد، و اگر بخواهد آزاد کند. مردم به همین‌گونه با یزید درحالی‌که اموالشان را غارت کرده بودند، بیعت کردند. همه بیعت کردند درحالی‌که چهارپایانشان را به غارت برده بودند، و خون‌هایشان را ریخته بودند و به زن‌هایشان تجاوز کرده بودند. و مجرم بن عقبة سرهای اهل مدینه را به سوی یزید فرستاد... ."»

[3] *البدایة و النهایة*، ابوالفداء، ج ۸، ص ۲۵۷ هو صَحابیٌ عند طائفةٍ کثیرة....

کنم! چون طلحه، عثمان را کشته است و عثمان از بنی‌امیّه است، ما هم از بنی‌امیّه هستیم و ما بایستی که خون‌خواهی کنیم دیگر؛ از این موقع چه بهتر که الآن طلحه را آن‌طرف گیر آورده‌ایم و الآن می‌زنیم و می‌کشیم و کسی هم مطّلع نمی‌شود!» می‌گفت که: «دیدم که هیچ موقعی بهتر از این نیست که الآن تیرم را بزنم!» زد و تیر از این‌طرف میدان آمد و آن‌طرف به ران طلحه خورد، ران شکافته شد و خون آمد و آن‌قدر خون آمد تا مرد؛ و طلحه مدام فریاد می‌زد و افسوس می‌خورد که: «هم دنیایم رفت و هم آخرتم (آخر نه رئیسی، نه ریاستی، نه پیروزی و نه جنگی! ما همهٔ مردم را حرکت دادیم و آوردیم اینجا، در آخر هم این‌طوری داریم می‌میریم؛ تیری ناشناس آمده و به ما خورده است)!»[1]

انسان یک‌وقتی می‌رود در جنگ، شمشیر می‌زند و بازو نرم می‌کند و کشته می‌شود؛ امّا نه، بدون اینکه جنگی بکند، تیری آمده [و به او خورده] است و آن‌قدر خون از رانش آمد تا اینکه مرد و گناه تمام این جمعیّت دوازده هزار نفر هم به گردن اوست! و خود مروان هم آن طرف تماشا می‌کرد، درحالی‌که خودش به طلحه تیر زده است!

حالا اینها می‌گویند: «هم طلحه و هم زبیر و هم مروان و تمام اینها همه پاک و خوب هستند و هیچ [صحبتی دربارهٔ آنها نباید کرد]؛ چون اینها صحابی هستند!» این حرف غلط است!

جعل روایت دربارهٔ خلقت توسّط ابوهریره بر خلاف نصّ قرآن

آن‌وقت این صحابی‌ها از پیغمبر روایاتی بر خلاف علم و بر خلاف کتب سالفه نقل کردند. ابوهریره یک روایتی از پیغمبر نقل می‌کند ـ و [به نظر آنها] سندش هم صحیح است و تمام [روات]، عادل و موثّق می‌باشد ـ که:

> خداوند آسمان و زمین را در شش روز خلق نکرد، بلکه در هفت روز خلق کرد. و رسول خدا دست مرا گرفت و شمرد: خداوند در روز اوّل چه‌کار کرد، در روز یکشنبه چه‌کار کرد، دوشنبه، سه‌شنبه، چهارشنبه تا رسید به عصر جمعه یک ساعت به غروب که دیگر خلقت آسمان و زمین تمام شد.[2]

و این [روایت] تمام سلسله رُواتش تا خود ابوهریره صحیح‌اند!

و این خلاف نصّ قرآن است که: «خداوند آسمان و زمین را در شش روز خلق کرد.»[3] آنها هم در این روایت مانده‌اند که چه‌کار کنند؛ اگر بگویند روایت صحیح است ـ که سندش هم صحیح است ـ، خلاف خود قرآن است؛ جواب یهود و نصاریٰ را چه بدهند که آنها اعتراض به مسلمان‌ها می‌کنند: شما که می‌گویید قرآن

---

[1] *أنساب الأشراف*، ج ۲، ص ۲٤٦؛ *الاستیعاب*، ج ۲، ص ۷٦٦.

[2] *مسند أحمد*، ج ۲، ص ۳۲۷.

[3] سوره اعراف (۷) آیه ٥٤ و بسیاری از آیات دیگر.

ما حقّ است، این قرآن که می‌گوید خدا آسمان‌ها و زمین را در شش روز خلق کرده است؛ چطور حقّ است درحالتی‌که پیغمبرتان می‌گوید در هفت روز؟! اگر بگویند که باطل است، چون تمام سلسله سندش صحیح است باید بگویند: ابوهریره خودش در آخر سند است و او از پیغمبر دروغ نقل کرده است؛ و این را هم نمی‌خواهند بگویند![1] چون ابوهریره سالیان دراز رئیس بوده، پیشوا بوده، مردم را به خلافت معاویه دعوت می‌کرده و روایاتی را بر خلاف امیرالمؤمنین جعل می‌کرده است! و اگر پای ابوهریره [از احادیث] زده شود، نصف حدیث سنّی‌ها و فقهشان از بین می‌رود.

ایرادات وارده بر روایتی جعل شده توسّط ابوهریره

اینها همه به‌جای خود. ابوهریره می‌گوید که:

---

[1] *امام شناسی*، ج ۱۸، ص ۳۹۲، به نقل از ابوریّه:

«و از عجائب است که ابوهریره در این حدیث تصریح کرده است که خودش از پیغمبر شنیده است و پیغمبر هم در حال گفتن حدیث دست او را گرفته‌اند. و من در اینجا برای تحدّی و مغالبه و پیروزی بر آن کسانی که می‌پندارند چیزی از علم حدیث را دارا می‌باشند، اعلان و اعلام می‌نمایم که بیایند و این مشکل را حل کنند و شیخشان را از این ورطه و باتلاقی که در افتاده است بیرون بکشند؛ زیرا این حدیث بنابر قواعدشان صحیح‌السَّند می‌باشد، و در میانشان در صحَّت آن اختلاف نیست. مسلم در *صحیحش* آن را روایت نموده است و در آنجا نه‌تنها تصریح دارد به اینکه آن را از پیامبر شنیده است، بلکه معتقد است که رسول‌الله دست وی را در دست خود گرفته و به وی حدیث می‌کرده است.

این از یک جانب؛ از جانب دیگر اینکه ائمّهٔ حدیث حکم کرده‌اند که این حدیث مخالف کتابُ الله العزیز است و ابوهریره آن را از کعب‌الاحبار اخذ نموده است. اگر ابوهریره آن را به‌طور عَنْعَنَه روایت می‌کرد (از فلان از فلان)، ما می‌گفتیم شاید در آن راویانْ سهوی رخ داده است، و دنبال چاره‌ای می‌گشتیم تا ما را از آن ورطه خارج نماید؛ ولیکن وی تصریح به استماعش از شخص رسول‌الله نموده است و در هنگام تلقّی حدیث، دستش در کف رسول‌الله بوده است.

در این صورت بدون شکّ و تردید، این روایت کذب صریح و افتراء بر رسول‌الله است؛ پس حکم سازنده و جعل کننده آن چیست؟! آیا در تحت شمول حدیث رسول‌الله است که: "من کَذَبَ عَلَیَّ مُتَعَمِّداً فَلْیَتَبَوَّأْ مَقعَدَهُ مِنَ النّار؛ هر کس بر من دروغ ببندد در صورت عمد، باید نشیمنگاه خود را در آتش تهیه ببیند"؟!...

سوگند به خداوند که من نیاز شدید دارم تا پاسخ قانع‌کننده‌ای را از این مشکله به‌دست بیاورم! زیرا فقط و فقط اگر انسان نظرش را بر این حدیث بدوزد، تحقیقاً و بدون شکّ و ریب، آن از جمیع روایات ابوهریره پرده برمی‌دارد؛ به علّت آنکه وقتی ابوهریره در روایتی که خود تصریح به استماعش با گوش‌هایش از رسول خدا کند، حال دیگر روایاتش چگونه خواهد بود اگر عَنْعَنَهٔ از غیر رسول خدا روایت کند؟!...

علماء ما در تکذیب این حدیث، بسیار نیکو وارد بحث شده‌اند و به طور قطع حکم نموده‌اند که: ابوهریره دروغ گفته است در اینکه آن را از پیغمبر روایت کرده است. و تحقیقاً آن را از کعب‌الأحبار یهودی که کمر بسته است تا در تمام کارهایش دَسّ در اسلام کند تا چهره زیبایش را مُشَوَّه سازد و بهاء آن را از بین ببرد و باب طعن را در علم کسی که اسلام را آورده است مفتوح سازد، اخذ و تلقّی نموده است. (*شیخ المَضیرَة أبوهُریرَة*، طبع دوم، ص ۷۹ تا ص ۸۲)»*

*. *شیخ المضیرة أبوهریرة*، محمود أبوریة، ص ۹۸.

روایت کرده‌اند که پیغمبر گفت: همین‌طوری که خداوند علیٌ‌أعلیٰ عرش را خلق کرد، خودش روی آن عرش و روی آن کرسی نشست و دید که تنها است؛ آن‌وقت پیغمبر را از اینجا برد بالا و پهلوی خودش و دست راست خودش برد و روی کرسی نشاند. و لذا در روز قیامت هر کس که برود در موقف، پیغمبر را پهلوی خدا روی کرسی می‌بیند.[1]

نصاریٰ هم عین همین حرف را می‌زدند که: «خداوند علیٌ‌أعلیٰ در بالای آسمان حضرت عیسی را برد بالا و در کنار خودش در روی همان عرش نشاند.» مسلمان‌ها به نصاریٰ ایراد می‌کنند که: خدا جسم نیست، عیسی خدا نیست، عیسی پسر خدا نیست؛ خداوند روی کرسی و عرش نمی‌نشیند، [بلکه] عرش عبارت است از [قدرت] و احاطهٔ وجودی [پروردگار]، و إستواء بر عرش عبارت است از قدرت پروردگار و إرادهٔ او که بر همهٔ عوالمْ استیلاء پیدا کرده است؛ و خدا جسم نیست، پس چگونه شما می‌گویید که خدا عیسی را بالا برد و پهلوی خودش نشاند؟! [در جواب] می‌گوید: این حرف را خودِ شما مسلمان‌ها می‌زدید! مگر روایت ندارید که: خدا پیغمبر را خلق کرد و بعد پیغمبر را حرکت می‌دهد و می‌برد بالا، پهلوی عرش خودش می‌نشاند؟!

عدم تمکّن عامّه از جواب به خلاف‌ها و جعل‌های صحابه

آن‌وقت در جواب این اشکالات، اینها همه سر به زیر می‌مانند و می‌گویند چه‌کار کنیم؟! آیا بگوییم ابوهریره دروغ می‌گوید؟! اگر [این را] بگوییم، فاتحهٔ همهٔ روایات *بخاری* و *مسلم* و اینها همه خوانده شده است! اگر بگوییم راست می‌گوید، جواب این دشمنان و یهود و نصاریٰ و مُلحدین و بعضی از مسلمان‌هایی که به خود ما اعتراض می‌کنند و می‌گویند: «این اخباری که شما بر خلاف کتاب خدا دارید، جواب آن را بدهید؟!» جواب اینها را چه بدهیم؟![2]

---

[1] *کشف الظنون*، ج ۲، ص ۱٤۳۸، با کمی اختلاف، به نقل از ابن‌تیمیّه، مرسلاً و بدون ذکر سند.

[2] جهت اطلاع بیشتر بر احوال ابوهریره و مجعولاتش رجوع شود به *امام شناسی*، ج ١٤، ص ۳۷۰.

امام شناسی، ج ۱۸، ص ۳۵۸:

«با وجودی که می‌بینیم از ابوهریره هزاران حدیث ساختگی و موضوع و مجعول در کتب عامّه منتشر است، و بعضی تعداد آنها را دقیقاً به ٥۳۷٤ بالغ دانسته‌اند، بیایید و تماشا کنید از حضرت أمیرالمؤمنین و سیدالوصیّین و قائدالغُرّالمحجّلین و یعسوب‌المسلمین چند روایت نقل کرده اند؟!

ابوریّه می‌گوید: "علی اوّلین کس بود که اسلام آورد و در دامان پیغمبر تربیت یافت و تحت کنف او پیش از بعثت زندگی می‌نمود و همین‌طور پیوسته با او بود تا پیغمبر به رفیق أعلیٰ انتقال پیدا نمود، أبداً از وی جدا نگشت، نه در سفر و نه در حضر. و وی پسر عمّ و شوهر دخترش، فاطمة الزّهراء بود و در تمام غزوات و مشاهد غیر از تبوک حضور داشت؛ زیرا که در این غزوه، رسول خدا او را در مدینه به‌جای خود خلیفه نهاد و علی گفت: ای رسول‌الله! تو مرا در میان زنان و کودکان جا گذاشتی! رسول خدا فرمود: آیا راضی نیستی که منزلهٔ تو با من مانند منزلهٔ هارون با موسی باشد، به غیر از منصب نبوّت؟!

آری این امامی که احدی از میان جمیع صحابه مشابهی در علم برای او نمی‌باشد، مقدار احادیثی را که به وی اسناد داده‌اند،

اختلاف بعضی از علمای عامّه درخصوص ایرادات وارده بر خودشان

حَکَم،[1] یکی از بزرگان عجیب و غریب و از علماءِ درجهٔ یکی است که در زمان شافعی بود ولی می‌خواست بعد از اینکه شافعی از دنیا برود، برود آن مجلس شافعی را اشغال کند و به آن ریاست و آن مجلس و درس و بحث و... [برسد]. شافعی در مصر از دنیا رفت و این شخص آماده شد که بیاید [کرسی را اداره کند]. گفتند شافعی گفته است: «أحقُّ النّاسِ بمجلسی، رَبیعُ؛ یعنی از همهٔ افراد آن کسی که سزاوارتر است تا اینجا بنشیند و این کرسی را إداره کند، ربیع است.»[2] به او برخورد و خودش هم به مذهب مالك دست زد و مالکی شد؛[3] و رفت يك كتابی بر علیه شافعی نوشت و در آن کتاب، تمام آراء و افکاری را که شافعی داشته و بر خلاف کتاب و سنّت بوده است، يك‌يك ذکر می‌کند.[4]

اکتفا بر قرآن و کنار گذاشتن کلام رسول خدا، علّت اختلافات عامّه

و این خوب است! نظیر اینها یکی، دوتا، سه‌تا، چهارتا نیست! می‌دانید اینها از کجا پیدا شده است؟ برای اینکه اینها ﴿وَفِيكُمْ رَسُولُهُ﴾ را از قرآن انداختند و گفتند: کتاب خدا کافی است؛ عمر گفت: «کفانَا کتابُ اللهِ؛[5] ما به سنّت پیغمبر کاری نداریم!» حالا آمدند و در آن [مطلب] ماندند.[6]

ردّ احمد امین مصری بر «حسبنا کتابَ اللهِ» در کتاب یوم الإسلام

احمد امین مصری که مخالف شیعه است و آن اتّهامات عجیب و غریب را [به شیعه] زده است، در آخر عمر کتابی به نام *یوم الإسلام* نوشته و درآنجا دارد:

و مِنَ الخَطاءِ أن يُقالُ: حَسبُنا كِتابُ اللهِ؛[7] «این حرف بسیار غلطی است که

به‌طوری‌که سیوطی روایت نموده است، ۵۸ حدیث می‌باشد. و ابن‌حزم گوید: حدیث صحیح از او بیشتر از پنجاه حدیث نرسیده است؛ و بخاری و مسلم از آن احادیث فقط قریب بیست حدیث روایت کرده‌اند.» (*الأضواء*، طبع سوم، ص ۲۱۴ و ۲۱۵)»

[1] ابوعبدالله محمّد بن عبدالله بن عبدالحکم بن أعین بن لیث. (محقّق)

[2] *تاریخ الإسلام*، ذهبی، ج ۱۷، ص ۴۲۳؛ ج ۲۰، ص ۱۶۹؛ *تاریخ بغداد*، خطیب بغدادی، ج ۱۴، ص ۳۰۳.

[3] *تاریخ الإسلام*، ج ۲۰، ص ۱۷۰.

[4] *الأعلام*، زرکلی، ج ۶، ص ۲۲۳؛ *تاریخ الإسلام*، ج ۲۰، ص ۱۷۱.

[5] *الطبقات الکبری*، إبن‌سعد، ج ۲، ص ۱۸۸؛ *مسند أحمد*، ج ۱، ص ۳۲۴؛ *صحیح البخاری*، ج ۵، ص ۱۳۷؛ *صحیح مسلم*، ج ۵، ص ۷۷:

«عن إبن‌عباس قال: لمّا حضر رسول اللهِ صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم: "هَلُمَّ أکتبُ لکم کتابًا لاتَضِلّون بعده!" فقال عمر: "إنّ رسول اللهِ قد غَلَبَ علیه الوجعُ و عندکم القران حسبنا کتاب اللهِ!"»

[6] جهت اطلاع بیشتر پیرامون غلط بودن قبول قرآن بدون قبول گفتار رسول خدا رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۱۳، ص ۱۴۶.

[7] *یوم الإسلام*، ص ۱۲. *امام شناسی*، ج ۱۳، ص ۱۴۷، تعلیقهٔ ۲:

هم‌چنین حرفی کسی بزند! آیا کسی می‌تواند به کتاب خدا اکتفا کند درحالتی‌که پیغمبر نگهدارنده و پاسدار و مُراقِب و مفسّر و مبیّن است؟!»

حالاتمام اتّهاماتی را که به شیعه زده‌اند، یکی‌یکی‌یکی دارند پس می‌گیرند.[1]

کتب ابوریّه در انتقاد بر آراءِ عامّه و لزوم مطالعهٔ آن برای طلاب

شخصی مصری است به نام شیخ محمود ابوریّه که کتابی به نام *أضواء علی السنّة المحمّدیة* دارد و کتابی دیگر [به نام] *شَیخ المَضیرة أبوهُرَیرَة* دارد؛ هر دو کتابش دیدنی است و طلاّب علوم دینی حتماً باید کتاب‌هایش را نگاه کنند، به‌خصوص *الأضواء* او که حاوی خیلی مطالب نفیسی است؛ خودش هم سنّی است. از اوّل کتاب تا آخر کتاب ـ کتابی که چهارصد صفحه است ـ، تمام آراء اهل‌تسنّن از سنّی‌ها: حنفی، حنبلی، مالکی، ابوحنیفه، احمد حنبل را یکی‌یکی به باد انتقاد می‌گیرد و استدلال می‌کند که تمام اینها هویٰ‌پرست بودند و دنبال هویٰ رفتند و کتاب خدا را هم رها کردند! امّا نه این‌طوری، [بلکه] به‌طوری‌که هر سنّی بخواند نمی‌تواند ایراد کند؛ ابداً نامی از ائمّهٔ ما نبرده است، [بلکه] از روی همان کتاب‌های خودشان و از روی همان کلمات خودشان استدلال می‌کند، تعارضات و اختلافات را خیلی‌خیلی عجیب روشن می‌کند و پنبهٔ همهٔ اینها را می‌زند.

دکتر طه‌حسین در تقریظی که برای آن نوشته و درعین‌حال یک انتقادی هم داشته، خودش گفته است که:

> من دو مرتبه این کتاب را مطالعه کرده‌ام و این کتاب، کتاب واسعی است و این بحث، بحثی است که اگر گسترش پیدا کند، خیلی عمق دارد و اصلاً وضع عوض می‌شود و تاریخ عوض می‌شود؛ با این کتاب، جهان عوض می‌شود و این کتاب چنین و چنان است![2]

دکتر طه‌حسین از افراد شناخته شده و از نویسندگان و علمای درجه یک مصر است که همین ابوریّه هم

«احمد امین مصری کتابی در آخر عمر خود نوشته است و در آن از بسیاری از اتّهاماتی که در *فجر الاسلام* و *ضحی الاسلام* به شیعه زده است، رفع ید کرده است و در حقیقتْ توبه‌نامه‌ای است از او بدون آنکه لفظ توبه و عذرخواهی را بر زبان آورده باشد. در ص ۱۲ از این کتاب می‌گوید:

"و أمّا السّنّة فهی أهمّ مصدر بعد القرآن، و قد تجرّأ قومٌ فأنکروها و اکتفوا بالعمل بالقرآن وحده. و هذا خطاء! ففی السّنّة تفسیرٌ کثیرٌ من النبّی صلی الله علیه و آله فی القرآن؛ و امّا سنّت، پس آن مهم‌ترین مصدر است پس از قرآن. و حقّاً بعضی از مردم تجرّی و تعدّی نمودند تا سنّت را انکار کردند و تنها به عمل به قرآن اکتفا نمودند. و این کار، کار خطا و غلط است؛ زیرا در سنّت، تفسیر بسیاری از رسول اکرم صلّی الله علیه و آله دربارهٔ آیاتی که در قرآن است وجود دارد."

آنگاه احمد امین، شرحی نسبتاً مفصّل راجع به این موضوع می‌دهد.»

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به *امام شناسی*، ج ١٤، ص ٦٣ ـ ٦٨.

[2] *أضواء علی السنّة المحمّدیّة*، ص ٨.

از او خیلی تجلیل می‌کند.[1] و مطالب در این کتاب خیلی بسیار روشن آمده است.

ملاقات مرحوم آیة اللَه سید مرتضی عسگری و ابورریّه در مصر

در همین کتاب هم از آقای آقا سیّد مرتضی عسگری ـ سلّمه اللَه إنشاءاللَه ـ اسم آورده و آن کتاب *عبداللَه بن سبای* ایشان را در آنجا یادآوری کرده و تعریف کرده است؛[2] و باز از کتاب‌های مثل شیخ کاشف‌الغطاء در آنجا یادآوری کرده و تجلیل می‌کند؛[3] با اینکه شیعه هم نشده بوده است! آقای آسیّد مرتضی عسگری این مطلب را خیلی پیش، بیست، بیست و پنج سال پیش می‌گفتند که:

من رفتم مصر و [اَبوریّه] مریض بود و می‌رفتم در بیمارستان عیادت او؛ و بعد از چند روز هم فوت کرد. او این‌قدر از دست عایشه عصبانی بود که صریحاً او را لعن می‌کرد!

سنّی است، امّا عایشه را لعن می‌کند! می‌دانید عایشه در میان سنّی‌ها چقدر قیمت دارد؟! اوّلین زنِ مقدّس و ملکوتی است! اگر کسی در قوّه متخیّله‌اش دربارهٔ عایشه توهّمی کند، کافری است که قطعه‌قطعه‌اش کنند و هر تکّهٔ بدنش را به عنوان تبرّک ببرند! و می‌گفت: «او صریحاً لعن می‌کرد، و از عمر و ابابکر هم دلِ پری داشت!» گفتم: شیعه شد یا نشد؟! می‌گفت: «من نمی‌دانم، حالا آخر عمرش عمر و ابوبکر را هم لعن کرده باشد یا نکرده باشد!» علی‌کلّ‌تقدیر می‌گفت که: «من معتقدم که نسبت به آنها هم تردّد شدید داشت و با همان [حال از دنیا رفت].[4]

---

[1] *همان*، ص ۸۹ و ۱۷۸ و ۳۳۸ و ۳٦۰ و ۳٦۲.

[2] *همان*، ص ۱۷۸.

[3] *همان*، ص ۲۷۲.

[4] *امام شناسی*، ج ۱۸، ص ۲۸۵، تعلیقه ۱:

«...این مرد سنّی‌مذهب به‌واسطهٔ فکر روشن و انصاف و مطالعات عمیق، دریافت که فقه عامّه دارای خلل است و در صحاح عامّه و بالأخص در *صحیح* بخاری روایات باطله و خلاف تاریخ و خلاف عقل بسیار است. لهذا این دو کتاب ارزشمند: *الاضواء و شیخ المَضیرَة* را در ردّ احادیث و فقه عامّه که بر روایات راویانی کاذب و متّهم همچون ابوهریره متّکی می‌باشد، تدوین نمود. حضرت علاّمه حاج سیّد مرتضی عسکری ـ أمَدَّ اللهُ فی عُمرِه الشّریف ـ که سبط خال والد حقیر (مرحوم آیة الله کبیر و محدّث عظیم آقامیرزا محمّد طهرانی عسکری مقیم و متوطّن در بلَده طیّبه سُرَّمَنْ رآه) هستند، می‌فرمودند: "من برای او دو کتاب از مصنفات خودم: عبدالله بن سبا و جلد اوّل احادیث امّ‌المؤمنین عایشه را به مصر فرستادم، برای وی بسیار جالب بود. و یک بار که به مصر رفتم برای دیدارش به بیمارستان رفتم، مریض بود در همان مرض فوت، از ملاقات و زیارت همدیگر بسیار مشعوف شدیم." ایشان می‌فرمودند: "به قدری برای او، عایشه زن خشن و تحریف‌کنندهٔ تاریخ و دشمن أمیرالمؤمنین و فاطمهٔ زهراء علیهما السّلام، مورد نفرت گردیده بود که در همان روی تخت بیمارستان چندین بار او را لعنت کرد. و از عثمان نیز برائت می‌جست."

من از ایشان پرسیدم: او نسبت به شیخین چگونه بود؟! فرمودند: "نسبت به آنان هم به مطالب بسیاری رسیده بود و مذمّت

انتقاد ابوریّه به ابوهریره و احترام ایشان به امیرالمؤمنین علیه السّلام

و در همین کتاب *أبوهریره*، ابوهریره را به باد انتقاد می‌گیرد؛ معاویه را که دیگر اصلاً یگانه‌جُرثومهٔ فساد و مخالف اسلام و از بین برندهٔ حکومت اسلام و تبدیل‌کنندهٔ حکومتِ واقعی و نبوّت و خلافت و سلطنت و هویٰ‌پرستی معیّن می‌کند؛[1] خیلی‌خیلی روشن! و إنصافاً آن جملاتی که از امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌آورد، خیلی با احترام است؛ و در یک جای آن ـ که من خواندم ـ یکی دو صفحه بیان می‌کند، بیان می‌کند، بیان می‌کند و بعد آخرش از امیرالمؤمنین می‌گوید که:

لَک اللّه یا عَلیُّ و قَد کُنتَ مَظلومًا فی کُلِّ شَیء؛[2] «خدا با تو باشد، خدا بیاید دست تو را بگیرد ای علی! من هرآنچه چشم انداختم دیدم در هر چیزی به تو ظلم کردند: لقد أظلَموک فی کلّ شیء!»

این حرف یك سنّی است! معنای «لَك اللّه» می‌دانید چیست؟! یعنی هیچ موجودی نمی‌تواند بیاید و دست تو را بگیرد و از عهدهٔ این ظلم‌هایی که به تو کرده‌اند، بخواهد نیرویی به تو بدهد؛ فقط خدا باید دست تو را بگیرد و به تو نیرو بدهد! در مقابل تمام این مسائل، خدا جزای توست![3]

می‌نمود، ولی هنوز به مرحلهٔ لعن و برائت نرسیده بود که از دنیا رحلت نمود."

از فوت او تا این زمان متجاوز از سی سال می‌گذرد؛ اللهم احشُرهُ مَعَ مَن یَتَولّاهُ و یُحِبُّهُ، و أبعِده مِمنَّ یَتَبرَّأ منهُ و یَبغِضُهُ!»

[1] *شیخ المضیرة أبوهریرة*، ص ۱۸۲.

[2] *أضواء علی السنّة المحمّدیّة*، ص ۲٤۹.

[3] *امام شناسی*، ج ۱۸، ص ۳٤٦:

«معاویه با این افعال قبیحه در مدّت چهل سال حکومت خود در شام برای این هدف از حرکت ننشست، و خواب راحت ننمود، و در برابر این جنایات ظاهریّه و باطنیّه، آشکارا و پنهان، نه‌تنها خود را شرمنده و گنهکار ندید، بلکه پیغمبر و أمیرالمؤمنین و قرآن را مجرم و خیانت‌کار می‌نگریست که در برابر فرعونیّت خود و تار و تبارش قیام کرده‌اند، و ریاست آنان را از مکّه و عربستان برانداخته‌اند.

اینجاست که عالم بیدار و مطّلع: شیخ محمود ابوریّه پس از بیان جریان مفصّل حرب جَمَل و صفّین و برانگیختن تمام قوا و امکانات را بر علیه علی بن أبی‌طالب علیه الصّلاة و السّلام بدون اختیار، فریادش بلند می‌شود که: "لَکَ اللهُ یا عَلِیُّ! تَألَّبَت کُلُّ القُوَی عَلَیکَ! و کَم نِلتَ مِنَ البَعِیدِ و القَرِیب! و کَم حَمَلتَ مِمّا تَأبَی الجِبالُ أن تَحمِلَهُ (*شیخ المضیرة*، پاورقی، ص ۱۷۲). خدا برای تو و یار و یاور تو باشد ای علی! جمیع قوا و تمام قدرت‌ها را بر علیه تو تنها بسیج کردند و با هم هم‌دست و هم‌داستان گشتند! چه‌بسیار از دست دور و نزدیک به تو رسید! و چه‌بسیار مصائب و مشکلاتی را متحمّل شدی که کوه‌های راسخ و سخت و سنگین از تحمّل آن ابا کردند!"»

نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ۲۲۷، تعلیقه ۲:

«در کتاب *أضواءٌ علی السّنّة المحمّدیّة* (طبع سابق)، ص ۲٤۹ در تحت عنوان: "غریبةٌ توجِبُ الحَیرة؛ امر غریبی که شگفت‌انگیز است" گوید:

"از غریب‌ترین امور و از چیزهایی که انسان را دچار حیرت می‌کند آن است که: نام علیّ رضی الله عنه را در میان آنان که جمع و

کلام ابوریّه در ردّ عامّه و ردّ عدالت صحابه

و در این کتاب صریحاً دارد که:

ما گذشتیم و یک عمری کردیم و عمرمان را در همین مسائل گذراندیم؛ تمام این تاریخ باید عوض شود، تمام مذاهب باید عوض شود! اشتباهاتی که علمای ما کرده‌اند، چرا ما دنبال آنها برویم؟!

علنی می‌گوید:

صحابهٔ پیغمبر مثل سایر افراد مردم‌اند، هم پوست دارند، هم گوشت دارند، هم هوای نفس دارند؛ آن کسانی که اطاعت کردند بهشت می‌روند، آن کسانی که تمرّد کردند جهنّم می‌روند.[1] و[2]

کتابت قرآن به عهده شان سپرده شد، نیاورده‌اند! نه در عهد أبوبکر و نه در عهد عثمان. امّا نام غیر او را که از جهت علم و فقه پایین‌تر از علیّ بوده‌اند ذکر کرده‌اند. آیا علیّ در این امور علم و اطّلاعی نداشت؟! یا اینکه مورد وثوقشان نبود؟! یا از کسانی بود که استشاره با او و شرکت دادن وی را در این امر صحیح نبود؟!

بار پروردگارا! عقل و منطق حکم می‌کنند که علیّ باید اوّلین کسی باشد که متعهّد این امر گردد، و عظیم‌ترین کسی باشد که در این امر شرکت کند. چراکه به‌قدری از صفات عالیه و مزایا به او داده شده بود، که به غیر او از میان جمیع صحابه داده نشده بود. رسول خدا او را بر روی چشم خود تربیت کرد و دوران طویلی در تحت کنف او زندگی نمود. و از اوّلین مرتبهٔ وحی تا آخرین مرحله آن را شاهد و ناظر بود؛ به‌طوری‌که یک آیه از آیات قرآن از دست او بیرون نرفت.

اگر بنا بشود علیّ را در این امر خطیر دعوت نکنند، پس در چه امری باید او را دعوت کرد؟! و اگر در امر خلافت أبوبکر عذرهایی تراشیدند تا از وی تخطّی کنند و از او نپرسند و مشورت نکنند، به کدام چیز اعتذار می‌جویند در عدم دعوت او را برای امر کتابت و تدوین قرآن؟! چه علّت و دلیلی برای آن بیاوریم؟ و چگونه قاضی عادل در این مسأله حکم می‌کند؟ حقّاً این مسأله عجیب است؛ و چیزی در توان ما نیست مگر آنکه کلمه‌ای را بگوییم که مالک غیر آن نیستیم؛ و آن کلمه این است:

لک اللهُ یا علیُّ! ما أنصفوک فی شیء؛ خدا برای تو باشد و به درد دلت برسد ای علیّ! این زمامداران خلافت و مدّعیان جمع و تدوین قرآن، در هیچ چیز با تو از در انصاف درنیامدند.»

[1] رجوع شود به *أضواء علی السنّة المحمّدیّة*، ص ۳۵٤ و ۳٦۲.

[2] *امام شناسی*، ج ۱۸، ص ۳۵٤:

«أبوریّه می‌گوید: "برای آنکه اتّهام را از بعضی صحابه بردارند، آنان که دنیا آنان را به فتنه و فساد کشید حدیثی از پیغمبر آوردند که: «أصحابی کالنُّجُوم بِأیِّهِمُ اقتَدَیتُمُ اهتَدَیتُم؛ اصحاب من مانند ستارگانند. به هریک از آنان اقتدا کنید راه را می‌یابید!»

این حدیث اصل ندارد. و دربارهٔ این حدیث قصّه‌ای میان من و میان ناصِبی: محیی‌الدّین خطیب جاری شد (که شایان ذکر است). او چون کتاب من: *أضواء* را که انتشار یافته بود مطالعه کرد و در فصل عدالت صحابه مطّلع شد بر مطالبی که عدالتشان را نفی می‌کند، روزی با حالت غضب با من روبرو شد و گفت: «چگونه تو این مطلب را گفته‌ای درحالی‌که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم راجع به اصحاب گفته است: أصحابی کالنُّجُوم تا آخر حدیث»؟!

من به او گفتم: تو در تعلیقاتی که بر کتاب *مُنتَقَی*، تألیف ذَهَبی آورده‌ای، در صفحه ۷۱ نظر دادی که این حدیث صحیح می‌باشد. امّا در این حدیث طعن زده‌اند، و از جمله بزرگان طعن‌زنندگان، ابن‌تَیْمِیَّه می‌باشد. با این سخن من غضبش فوران گرفت و گفت: «این طعن در کجاست؟!»

اعتراض به عدالت صحابه

یعنی چه که تمام افراد صحابه حرفشان حجّت است و به مجرّد اینکه پیغمبر را دیدند وجود اینها ملکوتی شد؟! درحالتی‌که در قرآن مجید سوره‌ها و آیاتی دربارهٔ منافقین هست؛ ﴿وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾[1] دربارهٔ آنها آمده، آن‌وقت چگونه اینها می‌گویند همین‌که پیغمبر از دنیا رفت، تمام این صحابی منافق و صحابی دشمن و صحابی متمرّد، یک‌مرتبه عادل شدند!

می‌گویند: درست است، دربارهٔ صحابهٔ پیغمبر و زنان پیغمبر چنین [مطالبی هست] و در آیات قرآن هم دربارهٔ این مسائل آمده است، امّا همین‌که پیغمبر از دنیا رفت، همهٔ اینها عادل [شدند]![2] عجب! این خیلی معجزه است و این معجزه از معجزهٔ پیغمبر بالاتر است! چون وقتی پیغمبر می‌خواست افرادی را تربیت کند، این‌قدر خون دل می‌خورد، این قدر به او سنگ می‌زدند، این قدر به او ساحر می‌گفتند؛ امّا همین‌که پیغمبر از دنیا رفت، همان دقیقه تمام این افرادی که در مدینه و در مکّه و از طلقاء بودند، [حرفشان حجّت می‌شود]! ابوسفیان جزء صحابه است، معاویه جزء صحابه است، اینها همه مسلمان‌هایی هستند که با پیغمبر و با اسلام بودند و حرفشان حجّت است! اینها می‌گویند: [انسان] باید از هرچه سابقه‌ای که اینها دارند، دست بردارد و ما مَضی را نگاه نکند؛ همهٔ اینها عادل، و اصلاً بالاتر از عادل، معصوم هستند! کلام اینها ردخور ندارد و آنچه از صحابه نقل می‌شود دیگر نباید ما روی آنها تحقیق کنیم.

و این مطلب خیلی مطلب غلط و خلاف واقعی است. چون اولاً: همهٔ صحابه را [در درجهٔ اوّل و معصوم] می‌دانند و عصمت صحابه و عدالت صحابه ایجاب می‌کند که تمام روایاتی که از اینها نقل شده است، ما حجّت بدانیم؛ آن‌وقت طبق آن جهت، این اختلاف مذاهب پیدا شده است و تمام اینها از همین فکر باطل است که چون ما صحابه را عادل می‌دانیم باید بگوییم این مذاهب بر آن اساس پیدا شده است! و امّا اگر ما انتقاد

من گفتم: در خود کتابت: *اُلمُنْتَقی*. در این حال نزدیک بود از شدّت غیظ از هم بپاشد و متلاشی گردد. گفت: «در کدام صفحه؟!» گفتم: در صفحه ۵۵۱ و در آن وارد است که ابن تیمیّه می‌گوید: «وَ حَدِیثُ أصحابِی کالنُّجُوم را امامان حدیث تضعیف کرده‌اند و در آن حجّتی وجود ندارد.» و همین‌که نزدیک بود این کلامی را که خودش برای خودش اثبات نموده است بخواند، ناگاه مبهوت شد و رنگش زرد گردید. و من قبل از آنکه از مجلس وی بیرون آیم به او گفتم: کتاب *منتقی* بر تو این جهل و این لکه ننگ را تا روز قیامت مُسَجَّل خواهد نمود.“»

[1] سوره بقره (۲) آیه ۱۰.

[2] در *أضواء علی السّنّة المحمّدیّة* ص ۳۲، از استاد دانشگاهی نقل کرده است:

«آیات وارده در ذمّ صحابه، حال آنها را در زمان پیغمبر بیان می‌کند، اما بعد از پیغمبر همگی مبرّا و معصوم شده‌اند و اگر کسی این حرف را قبول نکند کافر است!»

کنیم و بگوییم این صحابه چنین [بودند]، آن‌وقت دیگر تمام است و فاتحهٔ این مذاهب هم خوانده می‌شود.[1]

عدم قبول کلام بدون دلیل در جامعهٔ فعلی

حالا مسئله اینجاست که می‌دانید دیگر امروزه بحث‌ها، بحث‌های تحقیقی و عمیق است؛ یعنی مثلاً بنده بیایم در مشهد بنشینم و به عنوان اینکه اسمم سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی است، بخواهم دفاع از شیعه کنم و به عنوان اینکه این یک مذهبی است که برای پدر و جدّ ما و... است، بیایم یک مطالبی بنویسم، این حرف در دنیا دیگر خریدار ندارد! کسی بخواهد از مذهب خودش به عنوان شخصیّت و نظریهٔ خصوصی‌اش طرفداری کند، این حرف خریدار ندارد و از هر عبارتِ این شخص، هزارتا اشکال بیرون می‌آورند؛ نه‌اینکه خود شیعه یا سنّی اشکال بیرون می‌آورد، [بلکه] آن مسیحی و یهودی [اشکال] بیرون می‌آورد؛ و افرادی هستند که در مذهب ما بیش از خودمان وارد هستند!

ابوریّه در همین کتابش یک جملهٔ خیلی خوبی دارد، می‌گوید:

> بعضی از همین آخوندها و محدّثین و حشویّه و اخباری‌های سنّی‌ها که خیلی ما را اذیت می‌کنند و چه می‌کنند و... ، گمان نکنند که من با این عباراتی که در اینجا آورده‌ام می‌خواهم به آن خارجی‌ها و مستشرقین معنایی یاد بدهم و آنها را به این معنا وارد کنم؛ نه آقا! آنها جلوترند، آنها رسیده‌اند، تمام کتاب‌های ما را زودتر از ما دقّت کرده‌اند و دارند ایرادهایش را می‌گیرند؛ بلکه من می‌خواهم خودم را نسبت به آنها ارائه بدهم که: ما هم دنبال کلام شما هستیم و آنچه را که شما هم پی برده‌اید ما هم

---

[1] *امام شناسی*، ج ۱۸، ص ۳۰۸، تعلیقه:

«این مصائب بر اسلام، همه براساس عادل شمردن جمیع اصحاب رسول خداست که معاویه و هم‌قطارانش را عادل و غیر گناه‌کار تلقّی می‌کنند و إن بَلَغَ مَبلَغَ جنایاتِهم ما بَلَغَ. ﴿وَمِنۡ أَهۡلِ ٱلۡمَدِينَةِ مَرَدُواْ عَلَى ٱلنِّفَاقِ﴾ (آیه ۱۰۱ از سوره ۹ توبه). "و بعضی از مردم مدینه در نفاق و دوئیّت مطلب را از حدّ گذرانیده‌اند. تو آنها را نمی‌شناسی و ما آنها را می‌شناسیم." بنابراین با این صراحت آیهٔ قرآن چگونه جمیع اصحاب که در مدینه بوده‌اند همه پاکدل و معصوم از گناه و عادل بوده‌اند؟!

مرحوم سیّد شرف‌الدّین عاملی در رساله خود: *إلی المجمع العلمی العربی بدمشق*، ص ۸۸ می‌گوید: "قرآن کریم کثرت منافقین را در عصر پیغمبر اثبات کرده است. و برادران سنّی مذهب ما در این مسئله با ما موافقت دارند ولیکن می‌گویند:

صحابه بعد از عصر پیغمبر همگی بدون استثناء عادل می‌باشند؛ حتّی اینکه وجود پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم در میانشان موجب نفاق منافقین آنها گردید ولیکن به مجرّد آنکه پیغمبر به رفیق أعلیٰ رحلت کرد و وحی منقطع شد، اسلام منافقین نیکو گردید و ایمانشان تمام و کمال یافت، بنابراین ناگهان جمیع آنان همگی و بدون استثناء (حتّی یک استثناء) مردمی موثّق و عادل و مجتهد در دین گشتند. از کارشان نباید پرسش شود و اگرچه مخالفت نصوص صریحه را بنمایند و نقض محکمات کتاب و سنّت را بکنند." انتهی.

و حقیر گوید: بنابر این منطق عَفِن و نازیبا باید پیامبر را ـ عیاذاً بالله ـ خَسْرَةً للعالَمین دانست نه رَحْمَةً للعالمین؛ چراکه وجودش سبب و علّت تامّه نفاق بود و با مرگش رحمت نازل شد و همهٔ منافقان، خود به‌خود بدون انقلاب و توبه، مسلمان معصوم و عادل و موثّق و مجتهد در امور دین شدند!»

یک‌قدری پی‌برده‌ایم![1]

موشکافی نمودن مطالب توسّط محقّقین جامعهٔ امروز

یک *دائرة المعارف الإسلامیّه* نوشته شده، تمام این را هم فرنگی‌ها نوشته‌اند و تحقیقاتی که دربارهٔ اسلام کرده است، شاید به آن جامعیّت و به آن متانت و حق، دائرةالمعارفی در میان خود ما نوشته نشده باشد![2]

حالا بنده اینجا بیایم از امام جعفر صادق به عنوان اینکه امام من است [مطلبی را نقل کنم]، هزار نفر می‌آیند تمام اینها را موشِکافی می‌کنند و یک یک این کتاب‌ها را مطالعه می‌کنند، به زبان اردو و به زبان سانسکریت[3] و به زبان سارت‌ها[4] و به زبان... ، و درمی‌آورند که یک جملهٔ این حرف سندی ندارد. اگر کتابی که مطلبی در آن نقل می‌شود چنین شد، اصل کتاب از اعتبار می‌افتد!

وقتی که در عالم امروز، تحقیق به این صورت درآمده است، آن‌وقت دیگر ما نمی‌توانیم به عنوان اینکه من چنین هستم، بیایم کتاب بنویسم! کتاب باید طبق حق برود و هرچه انسان تشخیص می‌دهد، با دلیل و مدرک باشد. [مثلاً] ما می‌گوییم که حضرت صادق علیه السّلام چنین می‌گوید به این دلیل و به این دلیل و به این دلیل؛ آن‌هم نه ادلّه‌ای که ما از خودمان داشته باشیم، [بلکه] ادلّه‌ای که حق باشد، هم در میان ما و هم در میان آنها و قابل انکار نباشد. آن‌وقت این کتاب دارای ارزش می‌شود؛ آنها هم می‌آیند مطالعه می‌کنند و نه‌تنها اینکه مطالعه می‌کنند، بلکه به‌درد آنها هم می‌خورد. و ممکن است که این کتاب هم سند برای عبارت آنها باشد؛ چون هرچه می‌آیند و می‌گردند می‌بینند این مطلب در فلان‌جاست، این مطلب در فلان‌جاست، و اتّفاقاً مدارکش هم یک مدارکی است که قوی است و در نزد آنها شناخته شده است و قابل انکار نیست. آن‌وقت حضرت صادق نه به عنوان اینکه رئیس مذهب ماست ـ به اینکه متعلّق به ما است ـ شناخته می‌شود، بلکه به عنوان اینکه

---

[1] *أضواء علی السنة المحمّدیّة*، تعلیقه ۳، ص ۱۱۹.

[2] قابل ذکر است که منظور معظّم له، دائرة المعارفی به نام *دانشنامهٔ اسلام* یا EL می‌باشد که کار نگارش آن از سال ۱۹۰۶ میلادی زیر نظر مارتین تئودور هوتسما (Martijn Theodoor Houtsma) به زبان انگلیس آغاز شده، و حاصل زحمت عدّه‌ای از خاورشناسان اروپایی در زمینه اسلام است. البتّه اخیراً *دائرة المعارف بزرگ اسلامی* زیر نظر سیّد محمّد کاظم موسوی بجنوردی به سه زبان فارسی، عربی، انگلیسی تدوین شده و به نشر رسیده است. (محقّق)

[3] *لغتنامه دهخدا*:

«سانسکریت: (اِخ) رجوع به سنسکریت شود... .

سنسکریت: [سَ کِ] (اِخ) زبان علمی قدیم و مقدّس هندوان؛ و آن یکی از زبان‌های مهمّ هند و ایرانی از شعب هندو اروپایی است.»

[4] سارت: به تاجیک‌های خوارزم گویند؛ یا در زمان تیموریان، به تاجیک می‌گفته‌اند؛ یا آمیزه‌ای از ترک و تاجیک را گویند؛ و یا تاجیک‌های نواحی کوهستانی غرچه یا غرچه‌گان را گویند. (محقّق)

امام به‌حق است مِن‌حیث‌الإطلاق [شناخته می‌شود]؛ آن‌وقت حضرت صادق در دنیا شناخته می‌شود و به دنبال حضرت صادق، تشیّع شناخته می‌شود و به دنبال آن، تسنّن از بین می‌رود و عمر و ابابکر فاتحه‌شان خوانده می‌شود!

شکسته شدن انحصار مذاهب اربعهٔ عامّه در جامعهٔ امروز

امروز سنّی‌ها در میان رجال اهل علم آبرو ندارند! آن کسانی که دارای فکر روشن اند علناً می‌گویند: ما نمی‌توانیم بگوییم و بر خودمان تلقین کنیم یا به دیگری بفهمانیم که ما از فهم دست برداریم و مقلّدانه زیر بار بعضی از مذاهب برویم و خودمان اجتهاد نکنیم و تابع مجتهد دیگری باشیم که در هزار سال و یا بیشتر زندگی می‌کردند!

وقتی خدا به ما فکر داده و گفته است که: «در قرآن می‌توانید فکر کنید»، ما نمی‌توانیم بگوییم که: نه خیر، ما حقّ فکر کردن در قرآن نداریم؛ قرآن را باید ببندیم، سنّت پیغمبر را هم کنار بگذاریم، ما برویم تابع ابوحنیفه باشیم و هرچه او گفت باید تقلید کنیم! لذا انحصار مذاهب از بین رفته است!

مسدود کردن باب اجتهاد، ضربه‌ای بزرگ به اسلام

همین احمد امین صریحاً می‌گوید: «ضربهٔ بزرگی که به اسلام خورده، از باب سدّ باب اجتهاد است!»[1]

---

[1] *امام شناسی*، ج ۱۸، ص ۳۱٤، تعلیقه ۱:
«دکتر احمد امین مصری در کتاب *یوم الاسلام*، ص ٦٥ ـ ٦٧ با شدّت، استبداد و سلطنت و تبدیل خلافت به امارت خودرأیی معاویه را ردّ می‌کند. وی پس از بحث طویلی در کیفیّت افتراق حکومت اسلام، می‌رسد به اینجا که می‌گوید:
"بالأخصّ وقتی قائل به حرمت اجتهاد گردیدند و در حدّ محدودی از فروع متوقّف شدند. این موجب شد تا ضعف پنهان در جسم امّت رشد و نموّ نماید، نموّی که امّت را به حیات سکون و زندگانی استسلام انس دهد و آن را مورد قبول و تسلیم امراء کند، و زمام امّت را به دست حکّام و اُمراء بسپارد حتّی در عصری که اعتقاد به وجوب اطاعت کورکورانه از جهت وجوب دینی، رخت بربسته است. و با وجود این اختلاف شدید در میان مسلمانان، معاویه و اهل‌بیت او توانستند با انواع وسایل گوناگون به این اختلاف خاتمه دهند و خودشان تأسیس امپراطوریی را بنمایند که از وسیع‌ترین امپراطوریّات باشد که در آن، مأذنه‌های مساجد در هوا بالا برود و در آنها مؤذّنین اذان بگویند و جوّ را از صدای اذانشان پر نمایند. و بدین‌وسیله رقعهٔ عالم اسلامی گسترش یافت و بر اکثر بلاد اندلس مستولی گردیدند و بسیاری از شهرها را در دو جنوب (شرقی و غربی) فرانسه فتح کردند. و در پایان صد سال پس از وفات پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم، عرب حکم می‌کرد بر مملکت وسیعی که از مملکت روم گسترده‌تر بود. این حکم‌فرمایی کشیده می‌شد از حدود کشور چین تا آبشارهای جنوبی رود نیل، و از جنوب غربی اروپا تا مغرب و اواسط آسیا. و پایتخت این امپراطوری دمشق بود هم‌چنان‌که توانستند دوتا از بزرگ‌ترین مظاهر مملکت را تغییر دهند: اوّل برگردانیدن دیوان‌ها به لغت عربی و تخلّصشان از دخالت کسانی که در تدوین دواوین بدان‌ها نیاز اضطراری داشتند؛ و دوّم سکّه زدن بر روی پول‌های طلا و نقره و سایر فلزات. زیرا اعراب در تمام طول این مدّت، مجبور بودند با سکه‌های روم و فارس معامله نمایند. امّا هنگامی که مطمئن شدند و کشور گشایی‌شان اتّساع پیدا نمود، شروع کردند تا نقودشان را خودشان بسازند. و

همین مردی که تا چندی پیش، شیعه را مسخره می‌کرد و به اتّهام‌های عجیب و غریب متّهم می‌کرد و کتاب‌های اتّهامش هم الآن در دست است، حالا آمده و پشیمان شده است؛ یعنی در اثر مطالعات و راهنمایی‌های همین علمای بزرگِ ما و ارشاداتی که کرده‌اند، می‌گوید که: «بزرگ‌ترین ضربه‌ای که به اسلام خورده، از سدّ باب اجتهاد است.»

اسلام، دین فکر و تعقّل و تأمّل

اسلام دین فکراست، دین تعقّل است، دین تأمّل است؛ و این‌طور که باشد، انسان می‌تواند مجتهد باشد، هر کس می‌تواند برود مجتهد بشود. اینکه: "تو اصلاً نمی‌توانی تا آخر مجتهد باشی ولو اینکه علمت هم از ابوحنیفه بالاتر برود و ولو اینکه علمت هم از شافعی بالاتر برود، باز باید تابع شافعی باشی" غلط است! و صریحاً می‌گویند: غلط است! إن‌شاءاللَه مثل اینکه طلیعهٔ این معانی دارد ظهور و بروز می‌کند و مکر و حیلهٔ عامّه آشکار می‌شود!

امیرالمؤمنین علیه السّلام: «نگذارید که جماعتی سبقت به قرآن بگیرند!»

چون آنها دارند روی آن کار می‌کنند و دائرةالمعارف می‌نویسند، جزوات منتشر می‌کنند، در روزنامه‌ها ایرادات به اسلام دارند، و اینها باید از عهده جواب بربیایند. و یکی دوتا هم نیست؛ حمله از همهٔ اطراف است، از همهٔ اطراف دنیا حمله می‌کنند و باید از عهدهٔ جواب بربیایند! و کاش زودتر بیدار می‌شدند که کار به اینجا نمی‌رسید!

امیرالمؤمنین می‌فرماید: «به قرآن عمل کنید و نگذارید که جماعتی سبقت به قرآن بگیرند!»[1] قرآن کتابی

بدین‌جهت کشورشان مملکتی گسترده به تمام معنی گردید. و این مملکت در عصر امویّون به نهایت وضعت خود رسید و سپس در عصر عبّاسیون شروع کرد تا تدریجاً پاره پاره شدن و هم‌چنین در ما بعد آن عصر از عصور دیگر.

و به‌واسطهٔ معاویه بود که خلافت به سلطنت استبدادی منتقل شد. و فرق میان آن دو این است که اساس خلافت، پیروی از احکام و دستورات رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌باشد، و اعتماد در حلّ مشاکل به شورای اهل حلّ و عقد و اختیار خلیفه از خودشان بنابر رویت اصلح؛ امّا سلطنت شباهت دارد با ملوک و پادشاهان قدیم از فارس و روم، و استبداد به رأی و حصر جانشینی بر پسران و یا خویشاوندان، و اگرچه صلاحیّت نداشته باشند برای تدبیر و اداره امور. و تمام اینها را معاویه انجام داد.

و نمونهٔ خلافت آن است که اعرابی به عمر گفت: «لو رأینا فیک اعوجاجاً لقوّمناه بسیوفنا؛ اگر ما در تو کژیی نگریستیم تحقیقاً آن کژی را با شمشیرهایمان استوار خواهیم نمود!» و نمونهٔ سلطنت آن است که عبدالملک بن مروان گفت: «من قال بلسانه هکذا قلنا بسیفنا هکذا هر کس با زبانش بگوید: چنان! ما با شمشیرمان می‌گوییم: چنان!» و حق آن است که معاویه ریاست بر مردم پیدا کرد با غلبه نه با اختیار. و سپس در گذراندن امور، راه استبداد را پیمود."»

[1] *بحار الأنوار*، ج ٤٢، ص ٢٥٦، ذیل وصیّت امیرالمؤمنین علیه السّلام هنگام شهادت به امام حسن و امام حسین علیهما السّلام: «الله الله فی القُرآنِ لا یَسبِقَنَّکُم بِالعملِ به غیرُکُم.»

نیست که خدا بر ما فرو فرستاده باشد مِن‌حیث اینکه با ماست؛ ما با سایر افراد بشر از جهت مخلوقیّت هیچ تفاوتی نداریم. خدا هم خدای همهٔ ماست و قرآن هم برای هر فرد فردی از افراد بشر آمده است؛ هرکسی که با دل پاک سراغ قرآن برود بهره می‌برد، و هر کسی نرود گوشمالی می‌شود!

ما الآن داریم گوشمالی می‌شویم؛ همین جریاناتی که اینجا برای آقایان عرض کردیم، همه گوشمالی برای عدم عمل به قرآن است که باید کفّار بیایند و قرآن بگیرند و پیش‌مطالعه کنند و کار کنند و آن‌وقت بیایند به ما ایراد کنند که: آقا این مذهب شما فلان‌مطلبش خلاف قرآن است؛ بیایید جواب بدهید! و اینها که هزار سال سینه می‌زدند که: هر صحابی عادل است و اصلاً صحبت غیر صحابی نکنید، صحبتِ شیعه نکن، شیعه زندیق است، شیعه یهودی است، شیعه زرتشتی است، و شیعه...، اصلاً تشیّع یعنی سلطنت بنی‌عبّاس بر خلاف عرب و بر خلاف اسلام و چه و چه...، و چقدر این شیعه‌ها را کشتند و تهمت زدند و در زندان‌ها، نه‌تنها حضرت امام حسین علیه‌السّلام [بلکه] تمام تشیّع را از آن‌وقت تا حالا دارند می‌کوبند و هنوز هم که هنوز است تماشا می‌کنید که شیعه در همه‌جا نمی‌تواند برود و مطلب خودش را بیان کند، اگر شما الآن بروید در مسجد مدینه و نام علی را ببرید و بگویید: أشهَدُ أنَّ علیًّا ولیّ اللّه، نه در اذان، شما را همان‌جا در همان مسجد تکه‌تکه می‌کنند و نمی‌گذارند بیرون بیایید! و هم‌چنین اگر نام فاطمهٔ زهرا را به تقدیس ببرید! امّا نام عایشه إلی‌ماشاءاللّه، نام فلان إلی‌ماشاءاللّه! اینها همه‌اش تزویر است، همه‌اش دروغ است و معاویه مردم را هزار و چند سال به همین تزویرها نگهداشته و اینها همان سنّت معاویه و ولید بن عقبه و مروان و دارودسته‌اش است.

حالا دارند از آنجا مطالعه می‌کنند و بگذار روی این حرف‌ها تیرهای خودشان را بزنند؛ سزای خود همین مردم است که وقتی [مخالفت بکنند] اینها تیر باران بشوند.

اللّهمَّ صلّ عَلَی مُحَمّدٍ وَ آلِ مُحَمَّد